

خاطره/ روایت امام خمینی از ملاقات با منافقین در نجف

۲۷ خرداد ۱۳۹۴ ساعت ۱۱:۳۸

من گوش کردم به حرفهایش ، جواب به او ندادم ؛ همه اش گوش کردم و آمده بود که تأیید بگیرد از من ، من همان گوش کردم و یک کلمه هم جواب ندادم . فقط اینکه گفت که ما می خواهیم که قیام مسلحانه بکنیم ، من گفتم نه ، قیام مسلحانه حالا وقتش نیست ؛ و شما نیروی خودتان را از دست می دهید و کاری هم ازتان نمی آید. دیگر بیش از این من به او چیزی نگفتم . او می خواست من تأییدش بکنم . بعد هم معلوم شد که مسئله همان طورها بوده .

امام : من نجف که بودم ، یک نفر از همین افراد آمد پیش من . قبل از این بود که آن منافقین پیدا بشوند. پیش من ، شاید بیست روز - بعضیها می گفتند ۲۴ روز - مدتی بود پیش من . هر روز [می] آمد آنجا، و روزی شاید دو ساعت آمد صحبت کرد از نهج البلاغه ، از قرآن . همه حرفهایش را زد. من یک قدری به نظرم آمد که این وسیله است . نهج البلاغه و قرآن وسیله برای مطلب دیگری است . و شاید باید یادم بیاورم آن مطلبی که مرحوم آسید عبدالمجید همدانی به آن یهودی گفته بود. می گویند یکی یهودی در همدان مسلمان شده بود. بعد خیلی به آداب اسلام پایبند شده بود؛ خیلی زیاد! این موجب سوءظن مرحوم آسیدعبدالمجید که یکی از علمای همدان بود شده بود که این قضیه چیست . یک وقت خواسته بودش ، گفته بود که تو مرا می شناسی ؟ گفت : بله . گفت : من کی ام ؟ گفت : شما آقای آسید عبدالمجید. گفت : من از اولاد پیغمبرم ؟ گفت : بله . تو کی ؟ من یک یهودی بودم ، پدرانم یهودی بودند و تازه مسلمان شده ام . گفته بود نکته اینکه تو تازه مسلمان که همه پدرانت هم یهودی بودند و من هم سید و اولاد پیغمبر و ملا و این چیزها، تو از من بیشتر مقدسی ، این نکته این چیست ؟ من شنیدم که یهودی گذاشت و رفت ! معلوم شد حقه زده . یک قضیه ای بوده . می خواسته با صورت اسلامی کارش را بکند. تو یهودیها این گونه کارهاست .

من به نظرم آمد که این قضیه ... این قدر نهج البلاغه و خوب ، من هم یک طلبه هستم ؛ من این قدر نهج البلاغه خوان و قرآن و اینها نبودم که ایشان بود! ده - بیست روز ماند. من گوش کردم به حرفهایش ، جواب به او ندادم ؛ همه اش گوش کردم و آمده بود که تأیید بگیرد از من ، من همان گوش کردم و یک کلمه هم جواب ندادم . فقط اینکه گفت که ما می خواهیم که قیام مسلحانه بکنیم ، من گفتم نه ، قیام مسلحانه حالا وقتش نیست ؛ و شما نیروی خودتان را از دست می دهید و کاری هم ازتان نمی آید. دیگر بیش از این من به او چیزی نگفتم . او می خواست من تأییدش بکنم . بعد هم معلوم شد که مسئله همان طورها بوده . بعد هم که آقایان آمدند، از ایران هم برای آنها اشخاصی سفارش کرده بودند که اینها را تأیید کنید، اینها مردم کذایی هستند، فلان ، مع ذلک من باور نکردم . حتی از آقایان خیلی محترم تهران سفارش کرده بودند که اینها مردم چطور هستند؛ و من باورم نیامده بود. اینهایی که این قدر از قرآن و از نهج البلاغه و از دیانت زیاد دم می زنند و بعد فقرات قرآن را یک جوری دیگر غیر از آنچه

که باید معنا می کنند، و فقرات نهج البلاغه را یک جوری دیگر غیر از آنچه که باید معنا می کنند، اینها را نمی توانیم ما خیلی رویشان اطمینان داشته باشیم .

این «بعثی» های عراق همین فقرات نهج البلاغه را که امثال اینها استشهاد می کنند، آنها هم در چیزها می نویسند و در پلاکاردشان می نویسند و منتشر می کنند. همین ، همین فقرات نهج البلاغه را! این بعثیهایی که اصلاً کاری به این مسائل ندارند اینها را می نویسند و به دیوار نجف و به خیابانهای نجف منتشر می کنند... لکن ما نمی توانیم به آنها اعتقاد کنیم ؛ به آنها نمی شود اعتماد کرد.

آدرس مطلب :

<https://www.cafetarikh.com/news/۲۰۵۸۰/روایت-خاطره-ملاقات-خمینی-امام-روایت-خاطره/>